

اهل متیجه در این عهد در بیش از سی روستای بزرگ زندگی می‌کردند. مندیل بن عبدالرحمان در این روستاها رخنه کرد و همه را زیر پی درنوردید و ویران ساخت چنان‌که سقفی بر سر پای نماند. مندیل در این لشکر کشی‌ها به اطاعت موحدین تمسک می‌جست و می‌گفت با هر که با ایشان دوستی ورزد دوست است و با هر که با ایشان سر جنگ داشته باشد در جنگ است. چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند ابن غانیه را به قابس و آن حدود راندند. شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تونس فرود آمد و او را از افریقیه براند تا سال ۶۱۸ که به هلاکت رسید. یحیی بن غانیه طمع در بازپس گرفتن فرمانرواییش بست و لشکر به ثغور و شهرها راند و دست به قتل و غارت زد. سپس به افریقیه به بلاد زناته تجاوز کرد و در آنجا نیز کشتار و تاراج کرد. این نبردها میان او و ایشان مکرر شد. مندیل بن عبدالرحمان برای نبرد با او لشکری گرد آورد و در نتیجه با او رویاروی شد. شکست در لشکر مندیل افتاد و مغراوه از او جدا شدند و ابن غانیه اسیرش کرد و در سال ۶۳۲ یا ۶۳۳ به قتلش آورد و پس از سرکوب او بر الجزایر غلبه یافت و پیکر او را در آنجا بیاویخت تا عبرت دیگران گردد. پس از او پسرانش زمام امور را به دست گرفتند. همه مردانی توانگر و شریف بودند. اینان برادر بزرگ خود عباس را مقدم داشتند. او نیز راه و رسم پدر در پیش گرفت ولی از بلاد متیجه چشم پوشید. بنی توجین در کوهستان وانشریش و ضواحی مدیه بر ایشان غلبه یافتند و بناچار به مرکز نخستین خود شلف بازگشتند و در آنجا دولتی بدوی تشکیل دادند و همچنان به کوچ و چادر نشینی پرداختند. در این میان شهر ملیانه و تنس و برشک و شرشال را گرفتند. این شهرها از آن حفصیان بود. و در آنجا قریه مازونه را بنا کردند.

چون دولت یغمراسن بن زیان در تلمسان استواری گرفت و از سوی بنی عبدالمومن او و برادرش را منشور امارت رسید، اندیشه غلبه بر بلاد مغرب اوسط در او قوت گرفت و با بنی توجین و بنی مندیل به کشاکش پرداخت. همگان متوجه امیر ابوزکریان ابی حفص بودند که در افریقیه دولت آل عبدالمومن به او رسیده بود. نزد او کس فرستادند و برای دفع یغمراسن از او یاری خواستند. جماعات موحدین و عرب گرد آمدند و – چنان‌که گفتیم – به غزای تلمسان رفتند و آن را به تصرف درآوردند. چون سلطان ابوزکریا به حضرت بازگردید برای امرای زناته از هر قوم فرمانی صادر کرد. عباس بن مندیل را

امارت بر مغراوه داد و عبدالقوی را بر توجین و فرزندان حیوره<sup>۱</sup> را بر ملیکش و همه را آلت و عدت عطا کرد. عباس با یَغْمَرَسَن عقد دوستی بست و به نزد او به تلمسان رفت و اکرام و نیکی دید ولی به خشم از آنجا بیرون آمد. گویند روزی در مجلس او گفت که سواری تنها را دیده که با دو بست سوار می جنگیده است. هر کس از بنی عبدالواد که در آن مجلس بود این دعوی دروغ شمرد و زیان به انکار او گشود. عباس خشمگین شد و نزد قومش آمد تا صدق گفتار خویش بر یغمراسن ثابت کند زیرا مقصودش از این سوار خود او می بود.

عباس بیست و پنج سال بعد از پدرش در سال ۶۴۷ بمرد. برادرش محمد بن مندیل جانشین او شد و روابط میان او و یغمراسن حسنه گردید و میانشان پیمان اتحاد و دوستی برقرار شد. محمد بن مندیل با یغمراسن و قوم خود مغراوه در سال کلدمان یعنی سال ۶۴۷ لشکر بر غزو مغرب برد. یعقوب بن عبدالحق ایشان را شکست داد و آنها به اوطان خود بازگردیدند و بار دیگر به دشمنی خویش ادامه دادند. مردم ملیانه بر ایشان بشوریدند و از فرمان حفصیان سربرتاقتند: در باب این شورش گوئیم که ابوالعباس احمد ملیانی بزرگ زمان خویش و از اعلام دین و روایت و حدیث بود. سر آمدان علم به شاگردی او می رفتند و ائمه از او علم می آموختند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور موحدی و فرزندانش ریاست شهر به او رسید. پسران ابوعلی در چنین محیطی پرورش یافتند. در ریاست سرکش بود و به استبداد گرایش داشت. ابوعلی چون پدرش درگذشت خود را از هر قید و بندی آزاد یافت سپس دید که میان مغراوه و بنی عبدالواد فتنه برخاسته او نیز در شهر خود ملیانه دعوی استقلال کرد جمعی نیز گرد او را گرفتند و خطبه به نام خلیفه ابویعقوب یوسف المستنصر را در سال ۵۵۹ قطع کرد. خبر به تونس رسید. خلیفه برادر خود ابو حفص را با سپاه موحدین فرستاد از جمله دون الریک پس هرانده از خاندان آلفونسو ملوک جلالقه در سپاه او بود. او از پدرش ملول شده و با جمعی از قومش به نزد خلیفه آمده بود. اینان بر در ملیانه فرود آمدند و چند روز درنگ کردند. خلیفه با چند تن از مشایخ شهر که با ابوعلی ملیانی دل بد داشتند در نهان به گفتگو پرداخت و شب هنگام لشکر به شهر فرستاد. ابن لشکر از بعضی راه‌ها به شهر درآمدند. ابوعلی از تاریکی شب استفاده کرده بگریخت و از راه یکی از قنات‌ها خود را

۱. در نسخه B: حقوره

به خارج شهر رسانید و به میان احیای عرب رفت و بر یعقوب بن موسی امیر عطاق از بطون زغبه فرود آمد و آن امیر او را پناه داد، تا بعدها به یعقوب بن عبدالحق پیوندند. شرح این ماجرا را در اخبارشان آورده‌ایم.

سپاه موحدین و امیر ابو حفص به حضرت بازگشتند و فرمان امارت ملیانه به نام محمد بن مندیل صادر گردید. و او به سنت اسلاف خود همچنان در اطاعت دولت حفصیه باقی ماند. محمد بن مندیل در سال ۶۶۲ پس از پانزده سال فرمانروایی هلاک شد. برادرانش ثابت و عاید<sup>۱</sup> در مکانی که چادر نشینان زندگی می‌کردند او را کشتند. عطیه پسر برادرش منیف نیز با او کشته شد. ثابت بن محمد کارها به دست گرفت و قومش بر او گرد آمدند ولی میان فرزندان مندیل جدایی افتاد و سینه‌ها پر کینه شد. یغمراسن بن زیان بر آنان سخت گرفت. برادرشان عمر بن مندیل با یغمراسن در نهان توطئه کرد باشد که بر ملیانه دست یابد و او را در سال ۶۶۸ بر شهر مستولی گردانید و ثابت را عزل کرد و عمر بن مندیل را ریاست داد. پس آن توطئه که ترتیب داده بودند به ثمر رسید. چندی بعد فرزندان مندیل سراسر به یغمراسن گراییدند و عمر بن مندیل را فرو گذاشتند. ثابت و عاید فرزندان مندیل متفق شدند که تنس را به یغمراسن واگذارند پس در سال ۶۷۲ در برابر دوازده هزار دینار زر تنس را به او دادند.

امارت عمر بن مندیل تا سال ۶۷۶ که به هلاکت رسید بردوام بود. ثابت بن مندیل ریاست مغراوه را به دست گرفت و برادرش عاید به اندلس رفت که با دو دوست خود زیان بن محمد بن عبدالقوی و عبدالملک بن یغمراسن با فحول زناته به جهاد کفار رود. ثابت بلاد تنس و مغراوه را از یغمراسن بستد و آن عهد که با او بسته بود نقض کرد. سپس یغمراسن بر آنان سخت گرفت و در سال ۶۸۱ تنس را در همان اوان حکومتش بازپس گرفت. چون یغمراسن درگذشت پسرش عثمان بن یغمراسن به جای او نشست. مردم تنس بر او شوریدند و او لشکر به بلاد توجین و مغراوه برد و آخرین سرزمین‌هایی را که در دست داشتند از آنان بستد و به مداخله بنی لمدیه ساکنان مدیه در سال ۶۸۷ آن شهر را تصرف کرد.

ثابت بن مندیل بر مازونه مستولی شد. سپس تنس نیز به او واگذار شد. عثمان بن یغمراسن همچنان به دیده مخالفت در آنها می‌نگریست تا در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر

۱. در نسخه B: عاید

آورد. و بر ضواحی و شهرهایشان مستولی شد و آنان را براند تا به کوه‌های پناه بردند. ثابت بن مندیل به برشک رفت تا در آنجا موضع گیرد. عثمان نیز برفت و او را محاصره کرد. ثابت یقین کرد که راه رهایش نیست، پس به کشتی نشست و به مغرب بازگردید و بر یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فرود آمد و از او یاری خواست. این واقعه در سال ۶۹۴ بود. یوسف بن یعقوب او را اکرام کرد و وعده یاریش داد. ثابت در فاس ماند. میان او و ابن الأشهب از رجال بنی عسکر دوستی و مراوده بود. یک روز به خانه‌اش آمد و بدون اجازه بر او داخل شد. ابن الأشهب مست بود. بر جست و او را کشت. سلطان از مرگ او به هم برآمد و به خونخواهیش اقدام کرد. ثابت بن مندیل پسر خود محمد را بعد از خود در میان قومش به فرمانروایی معین کرده بود و ملک مغراوه را به او داده بود. چون پدرش به مغرب رفت او همچنان بر مغراوه فرمان می‌راند. ولی اندکی بعد از پدر او نیز بمرد. پس از او برادرش علی بن ثابت به جایش نشست. بردران دیگرش زحُمون و مُنیف به خلاف او برخاستند و منیف او را به قتل رسانید. این امر در میان قوم ناپسند آمد و از امارت آن دو بر خود ابا کردند و آن دو به عثمان بن یغمراسن پیوستند. عثمان بن یغمراسن آنها را به اندلس برد. برادرشان معمر بن ثابت سردار سپاه بود در بغیره<sup>۱</sup>. به سود منیف از آن مقام کناره گرفت و این آغاز ولایت او در اندلس بود. برادرشان عبدالمومن نیز به آنان پیوست و همه در آنجا ماندند. و از اعقاب عبدالمومن یعقوب بن زیان بن عبدالمومن و از اعقاب منیف است منیف بن عمر بن منیف. جماعتی از ایشان در این عهد در اندلس هستند. چون ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ - چنانکه گفتیم - به هلاکت رسید، سلطان ابویعقوب یوسف مرینی زن و فرزند او را تحت حمایت خود گرفت. نواده‌اش حامد بن راشد بن محمد در میان ایشان بود. سلطان خواهر خود را به عقد او درآورد.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۸ به سوی تلمسان نهضت نمود. و بر در شهر فرود آمد و برای محاصره آن شهری پی افکند و لشکر به اطراف آن فرستاد و منشور امارت مغراوه و شلف را به عمر بن یغرن بن مندیل داد و با او سپاهی گسیل داشت. عمر نیز در سال ۶۹۹ ملیانه و تنس و مازونه را بگشود. راشد دید از حیث حسب و نسب بر هر کس دیگر به امارت بر قوم خود سزاوارتر است، ابن بود که از سلطان جدا شد و به کوهستان‌های نتیجه پیوست و با یاران خود که در میان مغراوه بودند روابطی برقرار کرد

۱. در نسخه B: بغیره

و در نهان قراری نهاد. پس شتابان به نزد ایشان رفت. این امر سبب پدید آمدن تفرقه در میان ایشان شد. همچنین با اهل مازونه نیز در نهان روابطی برقرار ساخت و آنان از فرمان سلطان و خاندان عمرین و یغرن در اُزْمُور رخ برتافتند و عمر را در ضواحی بلادشان کشتند. قوم بر او گرد آمدند سلطان سپاهی از بنی عسکر به فرماندهی حسن بن علی بن ابی الطلاق و بنی ورتاجن به سرداری علی بن محمد الخیری و بنی توجین به سرداری ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی و از سپاهیان به سرداری علی بن حسان الصبحی از بر کشیدگان خود روانه نمود. و فرمانروایی مغراوه را به محمد بن عمرین مندیله داد. این سپاه به مازونه رفت. مازونه را راشد گرفته بود و علی و حمو پسران عم خود یحیی بن ثابت را به امارت آن برگزیده بود. راشد به بنی بوسعید پیوست و لشکرها در مازونه فرود آمد. این محاصره دو سال مدت گرفت چنانکه گفتیم مردم در رنج افتادند. علی بن یحیی برادر خود محمد را بی آنکه برای او امان بگیرد نزد سلطان فرستاد او را دستگیر کرد سپس آنچنان در رنج افتاده بود که بر خود مغرور شد و به سوی دشمن بیرون آمد. این واقعه در سال ۷۰۳ بود. او را گرفتند و نزد سلطان فرستادند. او را عفو کرد و برای دلجویی راشد از کشتن ایشان دست برداشت.

سپس لشکریایی به سرداری برادر خود ابویحیی بن یعقوب به شرق فرستاد. ابویحیی با راشد بن محمد در پناهگاه بنی بوسعید به نبرد رفت و مدت محاصره او به دراز انجامید. روزی میان دو لشکر دشمن نبرد افتاد. در این واقعه خلقی از بنی مرین و سپاهیان سلطان ابویعقوب یوسف کشته شدند. این نبرد در سال ۷۰۴ بود خبر به سلطان رسید. این کینه در دل برداشت. و فرمان داد تا پسر عم او علی بن یحیی و برادرش حمو و هر که را از قومه که همراه او بود نیر باران کردند. سپس برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بار دیگر در سال ۷۰۴ گسیل داشت. ابویحیی بر بلاد مغراوه مستولی شد و راشد در نتیجه به جبال صنهاجه پناه برد. عمش منیف بن ثابت نیز با جماعتی از ثعالبه با او بودند. ابویحیی نبرد را آماده شد. راشد نزد او رسولانی فرستاد و میانشان صلح افتاد و سپاهیان سلطان بازگردیدند. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و در آنجا مسکن گرفتند چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب در پایان سال ۷۰۶ که در تلمسان فرو آمده بود، درگذشت میان نواده او ابو ثات و ابوزیان بن عثمان، سلطان بنی عبدالواد قرارداد صلحی منعقد گردید بدین مضمون که بنی مرین به سود او از همه شهرها و

اعمال و ثغور ایشان که در تصرف آورده است چشم ببوشند و همه را به عمال ابوزیان واگذارند. راشد برای بازپس گرفتن بلاد خود در تکاپو افتاد و به ملیانه رفت و آنجا را محاصره نمود. چون بنی مرین به سود ابی زیان از متصرفات خود چشم پوشیدند ملیانه و تنس به تصرف عثمان بن یغمراسن درآمد و کوشش راشد بی نتیجه ماند و از محاصره دست برداشت.

در همان نزدیکی ابوزیان بمرد و برادرش ابو محمد موسی بن عثمان جانشین او شد و بر مغرب اوسط مسلط گردید و در سال ۷۰۷ تا فرکینت را بگرفت و پس از او ملیانه و مدیه را تصرف کرد. سپس تنس را بگرفت و آن را به غلام خود مسامح سپرد. این امور مقارن حرکت صاحب بجایه سلطان ابوالبقا خالد بن مولانا امیر ابوزکریان سلطان ابواسحاق بود به نتیجه. برای بازپس گرفتن الجزایر از دست ابن علان که بر ایشان شوریده بود. راشد بن محمد در آنجا با او دیدار کرد و در زمره یاران او درآمد و در کارها یاری اش نمود. سلطان نیز او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود. میان او و قومش با صنهاجه اولیای دولت و غلبه یافتگان بر ضاحیه بجایه و جبال زواوه پیمان دوستی منعقد گردید و دست راشد به دست زعیم ایشان یعقوب بن خلوف که از وزرای دولت بود رسید.

چون سلطان خالد برای تصرف تونس در حرکت آمد، یعقوب بن خلوف را بر بجایه امارت داد. راشد نیز با قوم خود در لشکرکشی شرکت جست و در جنگ های او فداکاری ها نمود تا آن گاه که پایتختشان را بگرفت و بر میراث اسلافشان مستولی گردید. در این احوال راشد به یکی از کاروان ها تعرض کرد. او را گرفتند و به پیشگاه سلطان بردند. سلطان فرمان داد حکم خدا درباره او اجرا شود راشد خشمگین شد و از آنجا برفت که به دوست خود یعقوب بن خلوف پیوندد. یعقوب بن خلوف مرده بود و پسرش عبدالرحمان به جای او نشسته بود. عبدالرحمان حق پدر را در رعایت جانب دوستش راشد ادا نکرد و میان آن دو روزی مشاجره ای حادث شد و سخنان درشت گفتند. ناگاه عبدالرحمان فرمان داد راشد و قومش را زیر ضربات نیزه گیرند. راشد کشته شد و مغراوه گریختند و به ثغور دوردست پیوستند و شلف از آنان تهی شد. آن سان که گویی هرگز در آنجا نبوده اند. از آن میان منیف و فرزندان ویغرن به اندلس رفتند تا در زمره مجاهدان در مرزهای اسلامی خدمت کنند و هنوز هم اعقابشان در آن سرزمین زندگی

می‌کنند. بقایایی از متوسطین آن قوم در پناه موحدین زیستن گرفتند و در سپاه ایشان صاحب شوکت و اعتباری شدند. آنان نیز از میان رفتند. علی بن راشد را که کودکی بیش نبود نزد عمه‌اش در قصر بنی یعقوب بن عبدالحق بردند و آن زن او را تحت کفالت خود گرفت. فرزندان مندیل خود را به موطن بنی مرین افکندند آنان نیز به نیکویی پذیرا آمدند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن علی بن عثمان مرینی بر مغرب اوسط دست یافت و دولت آل زبّان را برافکند و زناته را وحدت کلمه پدید آمد تا سال ۷۴۹ که حادثه قیروان و شکست او پیش آمد و ما از آن یاد نمودیم.

بلاد اطراف، سر به شورش برداشتند و هر کس خواستار تصرف ملک خویش گردید. در این میان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بر بلاد شلف تاختن آورد و آنجا را گرفت و ملیانه و تنس و برشک و شرشال را در تصرف آورد. سلطان ابوالحسن از آن ورطه که در افریقیه دچار آن شده بود نجات یافت و از آن حادثه که در سواحل بحایه برای او پیش آمد برهید و به الجزایر شد. چون استقرار یافت آهنگ تصرف بلاد از دست رفته خویش نمود نخست نزد علی بن راشد کس فرستاد و خدمات خویش در حق او را به یادش آورد. علی بن راشد پیام داد بدان شرط از ملک قوم خود در شلف به یکسو خواهد رفت که سلطان او را برضد بنی عبدالواد یاری دهد. سلطان ابوالحسن این شرط را نپذیرفت. پس از او رویگردان شد و به بنی عبدالواد گروید. آنان در تلمسان دعوی استقلال کرده بودند. علی بن راشد، بنی عبدالواد را برضد سلطان ابوالحسن یاری نمود. سلطان از الجزایر لشکر بر سر ایشان برد. دو لشکر در شربویه<sup>۱</sup> در سال ۷۵۱ رویاروی شدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن در هم ریخت و سپاهیان روی به گریز نهادند و پسرش الناصر نیر به هلاکت رسید. سلطان راه صحرا در پیش گرفت و از آن راه به مغرب اقصی رفت و ما در این باب سخن خواهیم گفت. شورشیان تلمسان از آل یغمراسن بلاد مغراوه را - چنانکه اسلافشان کرده بودند - در زمره متصرفات خویش درآوردند. ابوثابت زعیم بن عبدالرحمان بن یغمراسن که از سرداران بنی عبدالواد بود سپاه در کرحت آورد و در سال ۷۵۲ بلاد مغراوه را زیر پی سپرد و جمعشان پریشان ساخت و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و علی بن راشد را در تنس با اندکی از قومش محاصره نمود و مدت محاصره به دراز کشید. چون علی بن راشد دید که از هرسو در محاصره

۱. به صورت‌های شدبونه و شدبویه و شربویه هم ضبط شده است.

دشمن است به یکی از زوایای قصر رفت و نهان از مردم با شمشیر خویش خودکشی کرد و کار او مدت ها نقل مجلس دیگران بود. پس از کشته شدن او شهر به دست دشمن افتاد. از مغراوه هر که در آنجا بود کشته شد و باقی به بلاد اطراف گریختند. برخی به صاحب دولتان دیگر پیوستند و جزء سپاهیان ایشان شدند و در شمار اتباع و حشم ایشان درآمدند و کارشان در بلاد شلف منقرض گردید.

بار دیگر بنی مرین به تلمسان حمله کردند و آل زیان را مغلوب کردند و آثارشان محو نمودند. چون سلطان ابو عنان به پادشاهی رسید آفتاب دولتشان رو به افول نهاد و توفان قدرتشان فروکش کرد. شورشیان از آل یغمراسن به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - در قلمرو ایشان سومین بار دولتی تشکیل دادند سپس بنی مرین بار سوم به تلمسان حمله کردند. سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی الحسن در آغاز سال ۷۷۲ بدان سو نهضت نمود و لشکریان خود در پی ابو محمد شورشگر آل یغمراسن روانه نمود. زیرا ابوحمو از برابر او با اقوام و متابعان خود گریخته بود و ما شرح آن را خواهیم آورد. چون سپاه او به بطحا رسید روزی چند در آنجا درنگ کردند تا رفع نقایص کنند. در میان آن لشکر کودکی بود از فرزندان علی بن راشد - که خود را کشته بود - به نام حمزه. حمزه بن علی در دامن دولت و در ظل کفالت و نعمت ایشان پرورش یافته بود و اکنون به جوانی رسیده بود. این جوان که در راتبه او از دیوان خللی پدید آمده بود، نزد سردار سپاه وزیر ابوبکر بن قاضی به شکایت رفت. وزیر او را به خشم از درگاه براند. حمزه نیز شب هنگام بگریخت و به دژ بنی بوسعید در شلف رسید. آنان پناهِش دادند و نیرویش بخشیدند. حمزه قوم خود را فراخواند. اجابتش کردند. سلطان عبدالعزیز وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه بزرگ تیریغین را با سپاهی عظیم از بنی مرین و سپاهیان بر سر او گسیل داشت. این لشکر در دامنه کوه فرود آمد. به مدت یک سال ایشان را محاصره نمود و هر چند گاه زد و خوردی در می گرفت. سلطان وزیر خود را به مدارا و مدهانه متهم ساخت. رقیبان نیز سعایت کردند. سلطان او را دستگیر نمود و ابوبکر بن غازی وزیر دیگر خود را به جای او فرستاد. ابوبکر نیز با لشکری عظیم در حرکت آمد و به محض ورود جنگ آغاز کرد. خداوند در دل های ایشان بیم افکند و از دژ فرود آمدند و تسلیم شدند. حمزه بن علی با بقایای لشکرش بگریخت و به بلاد حصین رفت. اینان از شورشگران بودند و با ابوزیان بن ابی سعید از



خاندان یغمراسن پیوستگی داشتند. اخبار ایشان به تفصیل خواهد آمد. بنی ابوسعید سر به فرمان نهادند در اطاعت اخلاص ورزیدند. حمزه بن علی می خواست نزد ایشان بازگردد و شتابان بیامد ولی قوم او را نپذیرفتند زیرا خود تعهد به فرمانبرداری سپرده بودند. حمزه بن علی راه بیابان در پیش گرفت و آهنگ تیمزدغت<sup>۱</sup> کرد بدین امید که فرصتی فراچنگ آورد. پادگانی که در آنجا بود به نبرد بیرون تاختند و او را به عقب راندند و سپس به تعقیبش پرداختند تا بگرفتندش و او را نزد وزیر ابن غازی بن الکااس بردند. سلطان فرمان داد که او و همه یارانش را بکشد. او نیز گردنشان را بزد و سرها را به پیشگاه سلطان فرستاد و بیکرهایشان را در بیرون شهر ملیانه بردار کرد و نشان مغراوه برافکند. قبایل مغراوه از آن پس در زمره خدم و حشم یا سپاهان امرا و دول در آمدند و در اقطار عالم پراکنده شدند، آن سان که پیش از روی کار آمدنشان در این اواخر بودند. والبقاء لله وحده وکل شیء هالک الاوجهه.

خبر از دولت بنی عبدالواد از این طبقه دوم و ملک و دولت ایشان در تلمسان و بلاد مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

در آغاز بحث از طبقه دوم زناته از بنی عبدالواد یاد کردیم و گفتیم که ایشان فرزندان بادین بن محمد، برادران توجین و مصاب و زردال و بنی راشد هستند و نسبشان به زحیک بن واسین بن ورشیک بن جانا می رسد و گفتیم که حال ایشان پیش از رسیدن به فرمانروایی در آن موطن که داشتند چگونه بود. برادرانشان در مصاب و کوه راشد و فیکیک و ملویه می زیستند و نیز از کشاکشهایشان با بنی مرین که در نسب هر دو به زحیک بن واسین می رسند سخن می آوردیم.

بنی عبدالواد همچنان در آن موطن خود بودند و برادرانشان بنی راشد و بنی زردال و بنی مصاب در نسب و پیمان یاور آنان بودند و حال آنکه میان ایشان و بنی توجین در بیشتر اوقات کشمکش و نبرد بود. بنی عبدالواد مدت های مدید بر ضواحی مغرب اوسط استیلا داشتند ولی در اوانی که بنی ومانوا بر آن حدود غلبه داشتند متابع ایشان بودند. گویند شیخشان در این عهد به یوسف بن تکفا معروف بود. چون عبدالمومن و موحدین به نواحی تلمسان درآمدند و سپاهیانشان تحت فرماندهی شیخ ابو حفص وارد

۱. در نسخه B: سیمروغت

بلاد زناته شدند و - چنانکه گفتیم - ایشان را سرکوبی نمودند از آن پس بنی عبدالوادی به اطاعت موحدین درآمدند و منشا خدماتی شدند.

بطون و شعوب بنی عبدالوادی بسیار است و مشهورترین آنها شش بطن است: بنی یاتکین و بنی وللو و بنی ورضطیف و مصوحه و بنی تومرت<sup>۱</sup> و بنی القاسم و بنی القاسم را ایت قاسم می‌گویند. ایت در زبان ایشان حرف اضافه است بیان‌کننده نسبت. بنی القاسم می‌پندارند از فرزندان قاسم بن ادیس اند و گاه در باب این قاسم می‌گویند که او پسر محمد بن ادیس یا پسر محمد بن عبدالله یا پسر محمد بن القاسم است و اینان همه از اعقاب ادیس اند این پندار ایشان است و مستند به سندی نیست تنها بنی القاسم بر آن اتفاق دارند. زیرا بادیه از شناخت این گونه انساب به دور است. و خدا به صحت آن آگاهتر است.

یغمراسن بن زیان پدر پادشاهانشان در این عهد چون شنید که نسبشان را تا ادیس فرابردند با همان لهجه خاص خود عبارتی گفت که معنی اش این است: اگر این سخن درست باشد ما را در نزد خداوند سود دهد اما دنیا را: به نیروی شمشیر به دست آورده‌ایم. همواره ریاست بنی عبدالوادی در بنی القاسم بود. زیرا به شوکت افزون و به افراد نیرومندتر بودند.

بنی القاسم را نیز بطون بسیار است، از آن جمله است بنی یکنیم بن القاسم و از ایشان است: ویغرن بن مسعود بن یکنیم و برادرانش یکنیم و عمر. نیز از اینان بود: اعدوی بن یکنیم بزرگ و گویند: اعدوی بن یکنیم کوچک. و نیز از اینان بود عبدالحق منغفاد از اعقاب ویغرن. ریاست آنها در عهد عبدالمومن بر عهده عبدالحق بن منغفاد و اعدوی بن یکنیم بود. عبدالحق بن منغفاد همان کسی است که غنایم را از چنگ بنی مرین بریود. و مخضب را در مسون کشت و این به هنگامی بود که عبدالحق او را با موحدین برای انجام این امر فرستاده بود. مورخین نام او را عبدالحق بن معاد به میم و عین بی نقطه هر دو مفتوح و الف و بعد از آن دال ضبط کرده‌اند و در این غلط کرده‌اند به این دلیل که این ضبط در واژگان زبان زناتی نمی‌گنجد. این کلمه تصحیف منغفاد به میم و نون هر دو مفتوح و عین بی نقطه ساکن بعد از آن وفا مفتوح و خدا داناتر است.

۱. در نسخه B: یومرت

از بطون بنی القاسم است، بنی مطهرین یمل بن یزکن<sup>۱</sup> ابن القاسم. حمامه بن مطهر از شیوخ ایشان بود در عهد عبدالمومن. در جنگ‌های زناته با موحدین رشادت‌ها نمود. سپس از فرمانبرداران نیک آن خاندان شد. نیز از بطون بنی القاسم است بنی علی و ریاستشان به او پایان می‌یابد. اینان از حیث عصیبت و کثرت برتر از دیگر بطون هستند. این بطون را چهار فخذ است: بنی طاع‌الله و بنی دلول و بنی کَمی و بنی مُعطی بن جوهر. هر چهار از بنی علی هستند. نصاب ریاست در بنی طاع‌الله از آن بنی محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله است. این است خلاصه کلام در نسب ایشان. چون موحدین بلاد مغرب اوسط را گرفتند و اینان نشان دادند که در فرمانبرداری نیک مخلص‌اند، بلاد یلومی و بنی ومانوا را به آنان واگذاشتند و در آن موطن زیستن گرفتند. فتنه و جنگ میان بنی طاع‌الله و بنی کمی بردوام بود تا آن‌گاه که کندور از بنی کمی زیان‌بن ثابت بزرگ بنی محمد بن زکدان<sup>۲</sup> و شیخ ایشان را بکشت و پس از او جابر فرزند عمش یوسف بن محمد به امارت برخاست و از کندورین زیان انتقام گرفت و او را در یکی از جنگ‌هایشان بکشت. گویند او را بیخبر و ناگهان کشت و سر او و سرهای اصحابش را نزد یغمراسن بن زیان بن ثابت فرستاد. یغمراسن فرمان داد که از سرها اجاق بسازند و دیگ‌ها بر آنها نهاند تا انتقام پدرش زیان را گرفته باشد و دلش خنک شود.

بنی کمی پراکنده شدند. عبدالله بن کندوز بزرگشان با آنان بگریخت همه به تونس رفتند و بر امیر ابوزکریا - چنان‌که خواهیم گفت - فرود آمدند. جابر بن یوسف بن محمد امر ریاست بنی عبدالواد خود به دست گرفت. این حی از بنی عبدالواد در ضواحی مغرب اوسط مکان‌گزید تا آن‌گاه که باد قدرت عبدالمومن فرونشست و یحیی بن غانیه بر اطراف قابس تاخت آورد و اراضی افریقیه و مغرب اوسط را زیر پی درنوردید و دست به قتل و تاراج زد و شهرها را و روستاها را بگرفت و بلاد زناته را تاراج کرد و امرایشان را بکشت و به تلمسان و هران درآمد و آن دو شهر و دیگر شهرهای مغرب اوسط را تاراج کرد و تاهرت را مورد حمله قرار داد و کاروان‌ها را بزد و کشته‌ها را غارت کرد و چاریانشان را ببرد. چنان‌که گفتیم این ویرانی تا سال سی‌ام قرن هشتم همچنان برجای بود. تلمسان در این عهد مرکز یک پادگان بود. سیدی از خاندان موحدین بر آن فرمان

۱. در نسخه C: مزکن و در نسخه F: بنی مطهرین یزکو

۲. در نسخه B: زکدار

می‌راند که نگذاشت دستخوش تخریب و تاراج شود. ابوالعلا ادریس المامون برادر خود السید ابوسعید را که مردی غافل و ضعیف‌الرأی بود و بی تدبیر به امارت تلمسان فرستاده بود. حسن بن حبون از مشایخ قومش کومیه عامل او بود. حسن بن حبون از بنی عبدالواد کینه به دل داشت. علت این کینه غلبهٔ ایشان بر ضاحیه و مردم آن بود. حسن السید، ابوسعید را برضد جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد برانگیخت. چون به نزد او آمدند. همه را بگرفت و دربند کشید.

در میان نگهبانان تلمسان جمعی از بقایای لمتونه بودند که دولت از آنان، روی برتافته بود و عبدالمومن نامشان را در دیوان ثبت کرده بود و آنان را در شمار نگهبانان شهر درآورده بود. زعیم ایشان در آن عهد ابراهیم بن اسماعیل بن علان بود. ابراهیم به خشم آمد و تصمیم به سرپیچی از اطاعت موحدین و قیام به دعوت ابن غانیه گرفت. و بار دیگر دولت مرابطین را در میان قومش در ناحیهٔ شرقی بر پای داشت. آن‌گاه حسن بن حبون را بکشت و ابوسعید را بگرفت و مشایخ بنی عبدالواد را از بند برهانید و بیعت المامون فسخ کرد. این وقایع در سال ۷۲۴ اتفاق افتاد. خبر به ابن غانیه رسید شتابان بیامد. ابراهیم سپس دریافت که برای آن‌که ارکان سروری خویش استواری گرداند باید از نفوذ و قدرت بنی عبدالواد بکاهد.

و قبل از هر اقدام مشایخ آنان را از سر راه خویش دور سازد. پس مهمانی بزرگی ترتیب داد و آنان را دعوت نمود. جابر بن یوسف شیخ بنی عبدالواد بفراسط دریافت و وعده داد که به دیدار او خواهد رفت و چون بدو رسید به قتلش آورد و به طرفداری و اطاعت از مامون بانگ برداشت. چون از مکر ابراهیم پرده برداشت و از حرکت ابن غانیه خبر یافتند رایش را ستودند و ستایشش کردند و بیعت با مامون را تجدید کردند. آن‌گاه هم‌گاه متفق شدند و جابر را بر همهٔ بنی عبدالواد و همپیمانان ایشان بنی راشد ریاست و فرمانروایی بخشیدند و جابر نیز به مامون پیام داد که در فرمان اوست و به دعوت او قیام کرده است. مامون نیز از او سپاس گفت و فرمان امارت تلمسان و دیگر بلاد زناته را به او داد. جابر فرمانروای مغرب اوسط شد و این امر پایگاه ترقی او به مقامات بالاتر گردید. سپس اهل ندرومه عصیان کردند. جابر به جنگ ایشان رفت و به هنگام محاصره در سال ۷۲۹ در اثر تیری که از کمانداری بر او رسید کشته شد.

بعد از جابر بن یوسف پسرش حسن بن جابر امارت یافت. مامون منشور امارت او

تازه گردانید. حسن بن جابر مردی ناتوان بود و پس از شش ماه خود را به یک سو کشید. عمش عثمان بن یوسف زمام حکومت به دست گرفت. مردی بدخوی و ستمگر بود مردم تلمسان بر او شوریدند و در سال ۷۳۱ بیرونش راندند و پسر عمش زکران بن زیان بن ثابت ملقب به ابو عزه را به جای او نشانند و کارهای شهر خود به او سپردند. زکران فرمانروایی خود کامه بود بنی مطهر بر او و قومش حسد بردند و به خلافتشان برخاستند و دیگران را به خروج برضد او برانگیختند. بنی راشد بن محمد نیز که از زمان صحرانشینی همپیمان ایشان بودند با او یار شدند. ابو عزه نیز دیگر قبایل بنی عبدالواد را گرد آورد و میانشان نبردی که مدت‌ها ادامه داشت درگیر شد. زکران در یکی از روزهای سال ۶۳۳ در جنگ کشته شد. برادرش یغمراسن بن زیان به جایش نشست. قبایل در همه شهرها سر بر فرمانش نهادند خلیفه عبدالواحد رشید بن مامون نیز فرمان امارت تلمسان به نام او کرد و او دولتی تاسیس نمود که بعد از او به فرزندانش رسید.

### خبر از تلمسان و آنچه از احوال آن به ما رسیده است از آغاز فتح تا تاسیس دولت بنی عبدالواد در آن جا

این شهر مرکز مغرب اوسط است و بزرگترین بلاد زناته. بنی یفرن آن را پی افکنده‌اند ما را از اخبار آن پیش از این آگاهی نیست. بعضی از عوام می‌گویند که بنای شهر بس کهنسال است و آن دیوار که در قرآن در قصه خضر و موسی (ع) از آن یاد شده در ناحیه اکادیر بوده است. این سخنی بی پایه است زیرا موسی هرگز از مشرق به مغرب نیامده و بنی اسرائیل دولتشان به افریقه هم گسترش نیافت تا چه رسد به بلاد آن سوی آن. و این خصلت مردم است که می‌خواهند هر چه را در آن فضیلتی می‌بینند به خود یا سرزمین خود نسبت دهند. در باب تلمسان خبری قدیمتر از خبر ابن رقیق نیافتم و آن این است که ابوالمهاجر که در فاصله دو نوبت فرمانروایی عقبه بن نافع به امارات افریقه رسید در دیار مغرب پیش رفت تا به تلمسان رسید. چشمه‌هایی که در نزدیکی تلمسان است به نام او عیون المهاجر نامیده شده. طبری این خبر را به هنگام یاد از ابوقره الیفرنی و حرکت او با ابوحاتم الایاضی و خوارج به سوی طبنه و کشته شدن عمر بن حفص نقل می‌کند. سپس گوید پس دست از محاصره او برداشتند و ابوقره به موطن خویش تلمسان بازگردید. ابن الرقیق نیز ضمن اخبار ابراهیم بن الاغلب از دست یافتن او بر افریقه آورده است که او

در غزوات خود به سوی مغرب رفت و به تلمسان فرود آمد. تلمسان در لغت زناته مرکب است از دو کلمه تلم و سین<sup>۱</sup> و معنی آن خشکی و دریاست. چون ادریس بزرگ پسر عبدالله بن الحسن به مغرب اقصی گریخت و بر آن مستولی شد در سال ۱۷۴ رهسپار مغرب اوسط گردید. محمد بن خزر بن صولات امیر زناته و تلمسان از او استقبال کرد و به اطاعت او درآمد. و قبایل مغراوه و بنی یفرن را به سوی او خواند. و بر تلمسان پیروزش گردانید. ادریس مسجد تلمسان را پی افکند و منبر آن بساخت و روزی چند در آنجا بماند. سپس به مغرب بازگردید. برادرش سلیمان بن عبدالله از پی او از مشرق برسید. او نیز به شهر درآمد و زمام امور آن به دست گرفت. چون ادریس هلاک شد کارشان روی به ضعف نهاد. چون با پسرش ادریس بن ادریس بیعت شد بربرهای مغرب بر او گرد آمدند. او در سال ۱۹۷ به تلمسان رفت. مسجدش را از نو بساخت و منبرش را تعمیر کرد و سه سال در آنجا درنگ کرد و بلاد زناته را درنوردید و همه را به اطاعت خویش آورد. آنگاه فرمانروایی آن را به فرزندان محمد فرزند عمش سلیمان وا گذاشت. چون ادریس دوم هلاک شد فرزندان او به اشارت مادرش کنزّه اعمال مغرب اقصی و اوسط را میان خود تقسیم کردند. تلمسان در سهم عیسی بن ادریس بن محمد بن سلیمان قرار گرفت و اعمال آن سهم فرزندان محمد بن سلیمان شد. چون دولت اداره در مغرب منقرض شد و امر مغرب به دست موسی بن ابی العاقیه افتاد، در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت و بر امیر تلمسان در آن عهد حسن بن ابی العیش بن ادریس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت: حسن از او به مليله گریخت و در آنجا دژی در ناحیه نکور برای خود بنا کرد و مدتی شهر را در محاصره گرفت سپس چنان مصالحه شد که آن دژ از آن دو باشد.

چون شیعیان (فاطمیان) بر مغرب اوسط غلبه یافتند اعقاب محمد بن سلیمان را از اعمال تلمسان بیرون راندند و آنان به دعوت بنی امیه به اندلس روی آوردند. و از دریا گذشته به نزد ایشان رفتند و یعلی بن محمد الیفرنی بر بلاد زناته و مغرب اوسط غلبه یافت عبدالرحمان الناصر اموی در سال ۳۴۰ فرمان امارت مغرب اوسط و تلمسان را به نام او صادر کرد. چون یعلی بمرد امور زناته بعد از او بر عهدۀ محمد بن الخیر بن محمد بن خزر که از داعیان حکم المستنصر بود قرار گرفت و محمد در سال ۳۶۰ تلمسان را

۱. در نسخه B: تلم سین و در C: تتم سین

تصرف کرد. و در جنگ‌های صنهاجه به قتل رسید صنهاجه بر آن بلاد غلبه یافتند و به سوی مغرب اقصی راندند و تلمسان در قلمرو صنهاجه درآمد. دولتشان منقسم شد و دچار افتراق شدند. امارت زناته و ولایت مغرب را زیری بن عطیه در تصرف گرفت و المنصور محمد بن ابی عامر او را از مغرب براند پس به بلاد صنهاجه شد و از آنجا لشکر به مغرب کشید و شهرها و دژهایی چند بگرفت چون تلمسان و وهران و تنس و اشیر و مسیله. سپس عبدالملک المظفر پسر محمد بن ابی عامر پس از چندی در سال ۳۹۶ امارت مغرب را به فرزند زیری یعنی معز بن زیری داد و به پسر دیگرش یعلی بن زیری امارت تلمسان ارزانی داشت. این امارت در اعقاب او همچنان بود تا به دست قبایل لمتونه شد. آن‌گاه یوسف بن تاشفین امارت تلمسان را به محمد بن تینعمر المسوفی و برادرش تاشفین داد. میان او و منصور بن ناصر بن علناس صاحب قلعه از ملوک بنی حماد خصومت و جدال افتاد. منصور بن الناصر به تلمسان لشکر آورد و آنجا را سخت در محاصره گرفت. نزدیک بود که بر آن غلبه یابد و ما همه اینها را در موضع خود آورده‌ایم. چون عبدالمومن بر لمتونه غلبه یافت و تاشفین بن علی امیر مرابطین در وهران کشته شد، و وهران را خراب کرد و روی به تلمسان نهاد و آن را ویران نمود و موحدین همه اهل آن را کشتار کردند. این حادثه در سال‌های چهل در قرن هشتم واقع شد. سپس رای خویش در باب تلمسان دیگرگون کرد و مردم را به آباد ساختن آن فراخواند و با همدستی همکاری مردم با روی آن برآورد و امارت آن به سلیمان بن وانودین از مشایخ هنتانه داد. میان موحدین و مردم این حی از بنی عبدالواد که هر دو در طاعت او بودند عقد برادری بست. آن‌گاه فرزند خود ابو حفص را بر تلمسان امارت داد. خاندان عبدالمومن از آن پس همچنان یکی از خویشاوندان و اهل بیت خود را بر آن امارت می‌دادند و امور زناته و مغرب را به دست او می‌سپردند و این به سبب اهمیتی بود که تلمسان از آن برخوردار بود.

احیای زناتة بن عبدالواد و بنی توجین و بنی راشد بر ضواحی تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافتند و آن را در تصرف آوردند و از سوی دولت بسیار از اراضی و بلاد مرغوب به آنان اقطاع داده شد و از قبایل آن نواحی باج و خراج بسیار گرد می‌آوردند. چون به نزد مشایخ خود به جانب صحرا راندند اتباعشان را در آن تلول و ارتفاعات برای آباد ساختن زمین و زراعت آن و جمع آوری باج و خراج بر جای نهادند. از آن میان بنی عبدالواد میان

بطحا و ملویه بودند. هم در ساحل و هم در روستا و هم در صحرای آن زندگی می‌کردند. والیان موحدین به استحکام و برافراشتن باروهای آن توجه خاص نمودند و مردم را برای برآوردن باروها و ساختن کاخ‌ها برانگیختند. از همه بیشتر ابوعمران موسی بن امیرالمومنین یوسف العُثُری بود که سال ۵۵۶ به فرمان پدرش یوسف بن عبدالمومن در این کار اهتمام می‌ورزید. مدت امارت ابوعمران موسی به دراز کشید. او بناها برآورد و شهر را گسترش داد و برگرد آن بارو کشید. بعد از او السید ابوالحسن بن السید ابو حفص بن عبدالمؤمن امارت آنجا یافت و همان راه و رسم او پیشه گرفت. چون واقعه بنی غانیه و خروج ایشان از میورقه در سال ۵۸۱ پیش آمد و بجایه را گرفتند و به الجزایر و ملیانه درآمدند، السید ابوالحسن به استحکامات تلمسان بستن رخنه‌ها و ژرف ساختن خندق‌های گرداگرد آن توجه بیشتر می‌نمود آن سان که تلمسان به صورت یکی از دژهای استوار مغرب درآمد. دیگر والیان نیز که بعد از او آمده بودند به همین روش عمل می‌کردند. از اتفاقات غریب یکی آنکه برادرش السید ابوزید هم لشکری به جنگ بنی غانیه برده بود و آن دو دست بدست هم داده نیکو از شهر دفاع کردند. ابن غانیه جمعی از اوباش عرب از هلالیان افریقیه را گرد خود جمع کرده بود. زغبه یکی از بطون ایشان به موحدین گراییدند آن‌گاه به زناته ساکنان مغرب اوسط روی نهادند زیرا مرجع و پناهگاه آنان عامل تلمسان از سادات موحدین بود که بحقیقت از ایشان حمایت می‌نمود. ابن غانیه بسیار بر ضواحی تلمسان و بلاد زناته حمله می‌کرد و بسیاری از شهرهای آن چون تاهرت و دیگر شهرهای آن را ویران کرده بود، از آن پس تلمسان به صورت مرکز مغرب اوسط شد و مادر احیای زناته مغرب. زیرا آن دو شهر دیگر که پیش از آن مرکز دولت‌های سلف بودند یعنی ارشکول بر ساحل دریا و تاهرت میان ریف و صحرا در جنوب بطحا ویران شده بودند. این دو شهر در ضمن دیگر شهرهای مغرب اوسط در فتنه ابن غانیه و موحدین خراب شدند. جنگجویان در همه دست به کشتار و تاراج گشودند و راه‌ها را بستند و قوافل را غارت کردند و هر آبادی که بود به خرابی بدل نمودند و در همین فتنه‌ها بود که بلادی چون قصر عَجِیسه و زُرُقه و خضرا و شلف و مَیْجِه و حمزه و مَرسِی الدَّجَاج و جَعَبَات و قلعه همه و همه به ویرانه بدل شدند و از آن پس چراغی در آن بلاد افروخته نشد. و بانگ خروس به گوش نرسید.

پس از این ویرانی‌ها تلمسان روزبروز آبادتر می‌شد و گسترش می‌یافت و بناهایی با



سنگ و آجر بالا می‌رفت. و این حال بیود تا آل زیان - بنی عبدالواد - به آنجا آمدند و آن را دارالملک و کرسی دولتشان قرار دادند. آنان نیز کاخ‌های زیبا و دلگشا و خانه‌های بسیار ساختند و باغ‌ها و بستان‌ها احداث نمودند و در شهر آب جاری کردند و تلمسان به صورت بزرگترین شهر مغرب درآمد و مردم از بلاد دور دست به آنجا کوچ کردند و بازار علوم و صنایع رونق گرفت و علمایی از آنجا پدید آمدند که شهره جهان شدند، تلمسان در این عهد با شهرهای بزرگ عالم اسلام و پایتخت‌های خلافت در عظمت پهلو می‌زد. **والله وارث الارض و من علیها.**

خبر از استقلال یغمراسن بن زیان در ملک و دولت در تلمسان و متعلقات آن یغمراسن بن زیان بن ثابت بن محمد را از دیگر رجال این خاندان مهابت و جلالت بیشتر بود و به مصالح قبیله آگاهتر و در کشیدن بار ملک نیرومندتر و در تدبیر و ریاست برتر از دیگران بود. همه به دیده احترام در او می‌نگریستند مشایخ و خواص، بزرگش می‌داشتند و عوام در مشکلات خویش به او پناه می‌بردند.

چون بعد از هلاکت برادرش ابو عزه زکدان بن زیان در سال ۶۳۳ به امارت رسید و به نیکوترین وجه زمام امور به دست گرفت بر بنی مطهر و بنی راشد که بر برادرش شوریده بودند غلبه یافت و آنان را تحت نفوذ و فرمان خویش آورد. آن‌گاه نسبت به رعیت روشی نیکو در پیش گرفت و عشیره و قبیله خویش را و نیز قبایل زغبه را که همپیمانان ایشان بودند به عین عنایت بنواخت و در حقشان بسی نیکویی نمود. همچنین به گرد آوردن مردان نبرد و اندوختن سلاح و آلات جنگ همت گماشت و باب عطا بگشود و وزیران و دبیران برگزید و عمال خویش به اطراف گسیل داشت و به زیور پادشاهان درآمد و بر تخت نشست و آثار دولت بنی عبدالؤمن بزود و اوامر و نواحی ایشان به هیچ انگاشت و از همه لوازم دولت و القاب ایشان به آن بسنده کرد که در منابر به خلیفه مراکش دعا کند و اگر از دست او منشور امارت می‌گرفت تنها برای رعایت رسم جاری بود و نیز برای آن بود که جای سخن برای کس باقی نگذارد. در آغاز دولتش ابن وضاح از رجال دولت موحدین به نزد او آمد. او با جمعی از مهاجران مسلمان از شرق اندلس از دریا گذشته بود. یغمراسن او را اکرام کرد و در زمره اهل شورا درآورد. دیگر از کسانی که بدو پیوست یکی هم ابوبکر بن خطاب بود که با برادرش در مرسیه بیعت کرده بود. ابوبکر بن خطاب

دبیری بلیغ و شاعری نیکو بود. یغمراسن او را به دبیری خویش برگزید نامه‌هایی که به قلم او در خطاب به خلفای موحدین در مراکش و تونس نگارش یافته و عهدنامه‌هایی که او تنظیم کرده در بلاغت آنچنان است که ادبا به نقل و حفظ آنها پردازند.

یغمراسن برای حفظ حمایت دولت خود همواره با دشمنان در ستیز بود. او را به ملوک موحدین از آل عبدالمومن و نیز آل ابو حفص کشاکش و بزد بود. همچنین میان او و رقبایش بنی مرین پیش از آنکه مغرب را تصرف کنند و بعد از آن وقایع متعدد رخ داد. یغمراسن با قبایل زناته که در مشرق بودند چون بنی توجین و مغراوه زد و خوردها داشت چنانکه جمعشان پراکنده ساخت و مواطنشان ویران نمود و ما به همه این حوادث اشارت خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا (یحیی) بر تلمسان و دخول یغمراسن در دعوت او چون یغمراسن بن زیان بر مغرب و تلمسان غلبه یافت و بر سلطان ابوزکریا یحیی از بنی حفص پیروز گردید و احیای زناته را مغلوب خویش کرد، بر او رشک بردند و به خلافت برخاستند و لشکر به جنگش آوردند. یغمراسن نیز سپاه گرد آورد و در بلادشان به جنگشان رفت و آنان را در دژها و شهرهایشان محصور نمود.

عامل اصلی این فتنه‌ها عبدالقوی بن عباس، شیخ بنی توجین و یاران او از بنی بادین و عباس بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرانش امرای مغراوه بودند. مولی امیر ابوزکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص از آن هنگام که کار افریقیه به دست گرفت و آن را در سال ۶۲۵ از تصرف آل عبدالمومن بیرون آورد، آهنگ آن داشت که به سوی مغرب اقصی تازد و کرسی خلافت مراکش از آن خود سازد. امیر ابوزکریا بر آن شد که اگر قبایل زناته با او یار شوند در این کار پیروز خواهد شد. پس با امرای زناته به گفتگو پرداخت و یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت آل عبدالمومن گردن نهاد همواره با دوستان آنان دوست و با دشمنانشان دشمن بود. از آن خاندان عبدالواحد رشید بن مامون را با لطف و اخلاص دیگر بود و میانشان روابط با ارسال تحف و هدایا برقرار بود و این امر را در سال ۶۳۷ بخصوص برای جلب خاطر او در برابر بنی مرین که برضد دولت بودند بیشتر شد. امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد صاحب افریقیه از روابط یغمراسن و عبدالواحد رشید ناخرسند بود. بویژه آنکه میان او و یغمراسن فاصله چندانی نبود. در این اثنا عبدالقوی بن

عباس و فرزندان مندیله بن محمد نزد او آمدند و از او برضد یغمراسن دادخواهی نمودند. و او را واداشتند که به تلمسان لشکر برد و این کار در نظر او بس آسان جلوه دادند. و گفتند که اگر زناته را با یکدیگر متحد کند به نیروی ایشان بر بنی عبدالمومن غلبه خواهد یافت و ملک ایشان زیر پی خواهد سپرد.

ابوزکریا یحیی برای وصول به این مقصود اعراب بدوی را که در قلمرو او بودند، چون بنی سلیم و بنی ریاح برای جنگ بسیج کرد و در سال ۶۳۹ با سپاهی گران در حرکت آمد و پیشاپیش خود عبدالقوی بن عباس و فرزندان مندیله بن محمد را نیز به میان احیای زناته و متابعان ایشان و نیز به میان احیای زغبه و هم سوگندان و همپیمانان عرب ایشان گسیل داشت. و با آنان میعاد می‌نهاد که در مرزهای بلادشان حاضر آیند و به او پیوندند. چون به زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه ریاح و بنی سلیم در مغرب است، رسید، در آنجا احیای زغبه از بنی عامر و سُوید در رسیدند و با او حرکت کردند تا به تلمسان فرود آمدند. سپاهیان موحدین و جماعات زناته و قوافل مغرب نیز پس از آنکه از ملیانه رسولانی به نزد یغمراسن فرستاده شد و از آنچه کرده بودند عذر خواستند گرد آمدند.

چون سپاهیان موحدین به اراضی گسترده شهر رسیدند و یغمراسن و یارانانش برای پیوستن به آنان آشکار شدند ناگاه تیراندازان سلطان ابوزکریا یحیی آنان را زیر باران تیر خویش گرفتند. مدافعان شهر از حمایت باروها ناتوان شدند و به دیوارها پناه بردند. جنگجویان از باروها فرا رفتند. یغمراسن دید که شهر در محاصره افتاده است. آهنگ باب العقبه یکی از دروازه‌های تلمسان نمود. جمعی از یاران و خواص و خویشاوندانش گرداگرد او را گرفته بودند. سپاهیان موحدین راه بر او گرفتند ولی او توانست خود را برهاند و به صحرا برساند. سپاه دشمن از هر سو به شهر درآمدند و دست به کشتار زنان و کودکان و تاراج اموال زدند. چون جوش و خروش فتنه فرونشست و آتش جنگ به خاموشی گرایید موحدین دیده بصیرت گشودند.

امیر ابوزکریا بنگریست که چه کسی را امارت تلمسان و مغرب اوسط دهد و در آن ثغر مستقر گرداند تا از دولتی که از بنی عبدالمومن به او رسیده دفاع کند و در این گزینش نظرش به یغمراسن بود ولی اشراف دولت با او این گزینش مخالفت کردند و گفتند که در برابر او پایداری نتوانند زیرا یغمراسن کسی نیست که سر فرود آورد.

از دیگر سو یغمراسن پیوسته به اطراف لشکرگاه حمله می‌کرد و مردان را می‌ربود. یغمراسن در خلال این احوال با امیر ابوزکریا رابطه برقرار کرد و گفت که حاضر است در تلمسان به دعوت او قیام کند. ابوزکریا نیز باج و خراج آن حدود به او اقطاع داد. تعهد کرد که دست عمال یغمراسن را در گرفتن خراج گشوده گرداند. مادرش سَوط النساء نزد امیر ابوزکریا رفت تا شرایط قبول را به او اطلاع دهد. ابوزکریا آن زن را با کرام تمام پذیرا شد و به نیکوترین وجه باز گردانید. یغمراسن پس از هفده روز به حضرت رفت. در اثنای راه بعضی از حواشی، امیر ابوزکریا را وسوسه کردند که یغمراسن در برابر او راه خودکامگی پیش خواهد گرفت و با زناته و امرای مغرب اوسط که از رقیبای او هستند همدست خواهد شد و برای اثبات مدعای خود از این‌که یغمراسن جامه‌های شاهانه می‌پوشد و از لوازم سلطنت استفاده می‌کند یاد کردند. امیر ابوزکریا سخن آنان اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و علی بن منصور ملیکشی را به ریاست و فرمانروایی قومشان فرستاد و آنان را منشور امارت داد و اجازه داد که همچون یغمراسن آلت و عدت سلطنت فراهم آرند. آنان نیز در حضرت او و در حضور جمعی از موحدین چنان کردند و آن مراسم در خدمت او به جای آوردند. آن‌گاه شادمان از این‌که دولتش و قلمروش این چنین گسترش یافته است شتابان به سوی تونس رفت در حالی که به همه هدف‌های خود رسیده بود و مغرب سر به فرمان او نهاده بود و منقاد حکم او شده بود و دعوت او جانشین دعوت بنی عبدالمومن شده بود. یغمراسن بن زیان نیز به عهد خویش وفا کرد و بر همه منابر قلمرو خویش به نام ابوزکریا خطبه خواند و برای سرکوب مخالفان او همه هم خود مصروف داشت. از جمله با عبدالقوی بن عباس و اولاد مندیل جنگید و آنان را به انواع عذاب مبتلا ساخت. و در درون بلادشان پیش رفت و بسیاری از ممالک ایشان بستد و والیان و پیروان و داعیان ایشان را آوازه شهرها نمود و رنجی را که در اثر سوء فرمانروایی آنان بر رعیت آمده بود رفع کرد و دست ستم و جور ایشان کوتاه گردانید و همواره بر این حال بیود تا آن‌گاه که فرمانروایی مراکش بدین سبب که یغمراسن به دعوت حفصیه گراییده بود بر سر او لشکر آورد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نهضت السعيد صاحب مراکش و نبرد او با يغمراسن در کوه تامز دکت و هلاکت او در آنجا

چون دولت بنی عبدالمؤمن پایان گرفت و شورشیان و داعیان در هر گوشه از مملکتشان سر برداشتند و آن را تجزیه کردند و دعوی استقلال نمودند، ابن هود در آن سوی دریا در اندلس قلمرو موحدین را جدا نمود و زمام آن بر دست گرفت و به نام المستنصر بالله بن الظاهر با امرلله خلیفه عباسی بغداد که معاصر او بود خطبه خواند. امیر ابوزکریان ابی حفص نیز افریقیه را از آن خود نمود و هوشش آن بود که همه زناته را با هم متحد گرداند و بر مراکش دست یابد. پس در سال ۶۴۰ لشکر به تلمسان آورد و بر آن غلبه یافت. این امر مقارن بود با حکومت السعيد علی پسر المامون ادریس پسر المنصور یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن. سعید مردی با شهامت و دوراندیش بود و بیدار دل و بلند همت. به اطراف مملکت خویش نظر افکند و با بزرگان ملک به مشورت نشست تا مگر آب رفته به جوی باز آرد. زیرا از یک سو بنی مرین بر ضواحي و سپس شهرهای مغرب جنگ افکنده و بر مکناسه استیلا جسته بودند و دیگر سو چنان که خواهیم گفت دعوت حفصیه قوت گرفته بود. سعید لشکر گرد آورد و نقایص بر طرف نمود و عرب های مغرب و قبایل آن دیار را فراخواند و همه مصامده را در زیر علم لشکر خود مجتمع گردانید و در اواخر سال ۶۴۵ در حرکت آمد. نخست بنی مرین را از شهرهایی که بر سر راهش بود براند و در وادی بهت سپاه خود و همه قبایلی را که فراخوانده بود عرض داد و شتابان به تازی راند. در آنجا رسولان بنی مرین برسیدند و اظهار اطاعت کردند و علاوه بر آن جماعتی نیز از ایشان به سپاه او پیوستند. سعید از آنجا عزم تلمسان و ماورای آن نمود. يغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد زن و فرزند برگرفتند و به قلعه تامز دکت در جنوب وجده بردند و در آنجا پناه گرفتند

عبدون فقیه وزیر يغمراسن به رسالت نزد سعید آمد، اطاعت او اعلام داشت و گفت که يغمراسن به خدمت کمر بسته، در بر آوردن نیازهای خلیفه در تلمسان کوشاست و نیز از این که يغمراسن خود به نزد خلیفه نیامده است عذر آورد. خلیفه عذر او را پذیرفت و گفت که باید او خود بیاید و اظهار اطاعت کند.

در این امر کانون (یا کنون) بن جرمون سفیایی ریاست شورا در مجلس او و جمعی از حاضران سخن او تأیید نمودند و عبدون را باز گردانیدند که برود و يغمراسن را حاضر

آورد.

یغمراسن از بیم جان در رفتن درنگ ورزید. سعید پیامد و آن کوه در محاصره گرفت. سه روز محاصره ادامه داشت روز چهارم سعید بیخبر از مردم سوار شد تا اطراف قلعه را واری کند. سواری از مدافعان قلعه به نام یوسف بن عبدالمومن که به شیطان معروف بود و در دامنه کوه نگهبانی می داد او را بدید. یغمراسن بن زیان و پسر عمش یعقوب بن جابر در نزدیکی او بودند بناگاه از شکافی بیرون جستند، و یوسف بر او نیزه ای زد و از اسبش فروافتند. یعقوب بن جابر وزیرش یحیی بن عطوش را کشت. همچنین غلامان او ناصح و عنبر را کشتند و افزون بر اینان سردار سپاه مسیحیان برادر قُمط را و یکی از فرزندان جوان سعید را به قتل رسانیدند. بعضی می گویند که برای تصرف قلعه با سپاه خویش از کوه فرامی رفت که مورد حمله این گروه از سواران واقع شدند. اینان از شکاف کوه بیرون جستند و آن واقعه که بیان کردیم رخ داد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۴۶ اتفاق افتاد. خبر به لشکر رسید. سپاهیان پای به گریز نهادند. یغمراسن بالای سر سعید رسید. از اسب فرود آمد و سلامش گفت و سوگند خورد که در هلاکت او دست نداشته. خلیفه به خود می پیچید تا جان تسلیم کرد. لشکرگاهش به تاراج رفت. هرچه بود از خیمه ها و اثاث همه را بنی عبدالواد تصرف کردند. یغمراسن خیمه سلطان را خاص خود گردانید و هرچه در آن بود خود برگرفت. از جمله مصحف عثمان بن عفان (رض) بود. می گویند که آن یکی از مصاحفی است که در عهد خلافت او نوشته شده. این نسخه در خزاین قرطبه نزد فرزندان عبدالرحمان الداخل بوده. آن گاه از زمره ذخایر ملوک طوایف اندلس به دست لمتونه افتاد، سپس با دیگر ذخایر لمتونه در خزانه موحدین قرار گرفت. این قرآن در این زمان در خزاین بنی مرین است، در فاس. بنی مرین چون بر آل زیان غلبه یافتند و تلمسان را از آنان گرفتند آن را به خزاین خود بردند. این واقعه در سال ۷۳۷ اتفاق افتاد به هنگامی که سلطان ابوالحسن بر عبدالرحمان بن موسی بن عثمان بن یغمراسن غلبه یافت. دیگر از ذخایری که در خیمه های سعید یافت گردنبندی بود از یاقوت و مروارید مشتمل بر دوست دانه گوهر. این گردنبند ثعبان نامیده می شد. از آن پس به خزاین بنی مرین منتقل شد و همچنان بود تا همراه با ناوگان سلطان ابوالحسن به هنگامی که از تونس بازمی گشت، در بندرهای بجایه غرق گردید و ما از آن یاد خواهیم کرد. جز اینها نفایس دیگری به دست او افتاد. چون جوش و خروش نبرد فرونشست، یغمراسن به فکر به

خاک سپردن خلیفه افتاد. برای او تابوتی ترتیب داد و او را در عباد<sup>۱</sup> در مقبره شیخ ابومدین عفاالله عنه به خاک سپردند. آن‌گاه به حرم و خواهر او تاعزونت که زنی نام‌آورد بود پرداخت. یغمراسن نزد او رفت و پوزش خواست و او را با جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد به مأمنی رسانید و از این‌که حق آن پادشاه را در نگاه داشت زن و فرزند و حرمش از تعرض دیگران رعایت کرده بود نام نیک از خود به یادگار نهاد.

یغمراسن پس از این پیروزی به تلمسان بازگردید، در حالی که شوکت بنی عبدالمومن از میان رفته بود والبقاءولله وحده.

خبر از وقایعی که میان یغمراسن و بنی مرین رخ داد و حوادث دیگر روزهای او از رقابت‌ها و کشاکش‌هایی که میان این دو خاندان، از روزگاران دراز به وجود آمده بود یاد کردیم. زیرا جولانگاه‌های آن دو در صحرا در کنار یکدیگر بود و مرز میان آنان از وادی صا بود تا فیکیک. بنی عبدالمومن به هنگام ضعف دولتشان و غلبه بنی مرین بر ناحیه مغرب همواره به هنگام لشکرکشی از بنی عبدالواد یاری می‌خواستند و بر بنی مرین می‌تاختند و اراضی مابین تازی تا فاس تا قصر را به عنوان یاری موحدین و فرمانبرداری از ایشان زیر پی می‌سپردند. ما در اخبار بنی مرین بسیاری از این حوادث را یاد خواهیم کرد.

چون علی السعید موحدی به هلاکت رسید بنی مرین هوای ملک مغرب کردند و یغمراسن را در دل افتاد که راه بر آنان بریندد. مردم فاس بعد از غلبه ابویحیی بن عبدالحق مرینی بر ایشان از قوم او بسختی انتقام می‌گرفتند و رجال ایشان بیشتر به اطاعت خلیفه المرتضی روی می‌نهادند. از جمله آن‌که عامل ابویحیی بن عبدالحق را کشتند و یکسره به فرمان خلیفه گردن نهادند. ابویحیی شتابان بر سرشان لشکر برد و چند ماه محاصره‌شان کرد. در اثنای این محاصره میان خلیفه المرتضی و یغمراسن بن زیان در باب دور نگهداشتن ابویحیی بن عبدالحق از فاس قرارهایی نهاده شد. یغمراسن داعیه او بپذیرفت و برادران خود را از زناته فراخواند. عبدالقوی بن عطیه با قوم خود بنی توجین و همه قبایل زناته و مغرب بیامدند و همه به سوی مغرب روان شدند. خبرشان به ابویحیی بن عبدالحق رسید که در آن زمان فاس را محاصره خود داشت. غالب سپاهیان او در کار

۱. در نسخه B: عناد و در C: عیاد

محاصره فاس بودند و او با باقی لشکرش در حرکت آمد و سپاه در ایسلی در ناحیه و جده رویاروی شدند. در آنجا همان نبرد مشهور رخ داد. سپاهیان یغمراسن منتهزم شدند. از جمله یغمراسن بن تاشفین و دیگران کشته شدند و باقی به تلمسان بازگردیدند. پس از آن بار دیگر میانشان جنگ‌ها و فتنه‌هایی افتاد که در بین آنها گاهگاهش معاهدات صلح نیز بسته می‌شد.

میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق عهد مواصلت بود که همواره آن را رعایت می‌کرد ولی برادر یعقوب، ابویحیی بن عبدالحق بسا برادر را از آن منع می‌کرد. ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۵۵ لشکر به قتال او بیاراست. یغمراسن نیز به جنگ بیرون آمد. در مکانی به نام ابوسلیط دو لشکر مصاف دادند. یغمراسن منتهزم شد. ابویحیی خواست در پی او تازد برادرش یعقوب بن عبدالحق او را منع نمود. چون به مغرب رفتند یغمراسن در سجالماسه موضعی استوار گرفت و این در اثر توطئه‌ای بود که او با منبات از قبایل عرب معقل اندیشیده بود. این عرب‌ها در آن حوالی چادر نشین بودند. سجالماسه از سه سال پیش - چنان‌که در اخبارشان آوردیم - در تحت فرمان ابویحیی بن عبدالحق درآمده بود. یغمراسن را هوای تصرف سجالماسه در سر افتاد. ابویحیی او را از آن کار بر حذر داشت. ابویحیی با آن گروه از یارانش که در خدمت او بودند در حرکت آمد و پیش از یغمراسن خود را به سجالماسه رسانید و راه وصول به آن را بر بست. یغمراسن با سپاه خود بیامد و بر در سجالماسه فرود آمد و چون ابویحیی مقاومت ورزید، یغمراسن از محاصره دست برداشت و رهسپار تلمسان شد. ابویحیی بن عبدالحق پس از بازگشتش به فاس به هلاکت رسید. یغمراسن یاران زناتی خویش و احیای زغبه را به جنگ فراخواند و در سال ۶۵۷ به مغرب لشکر برد و به کلدامان رسید. یعقوب بن عبدالحق با قوم خود بیامد و او را فروگرفت. یغمراسن شکسته بگریخت. در راه خود به تافرسیت رسید و آنجا را تاراج کرد و در نواحی آن به کشتار و غارت پرداخت. سپس به صلح گرایش یافتند و جنگ فروکش کرد. یعقوب بن عبدالحق فرزند خویش ابومالک را برای عقد قرارداد صلح بفرستاد. آن‌گاه در سال ۶۵۹ در راجر<sup>۱</sup> با یکدیگر دیدار کردند. راجر در روبروی مکان بنی یزناسن است. از آن پس، پیمان دوستی میانشان مستحکم شد و این پیمان همچنان ببود و ما به وقایع آن خواهیم

۱. در نسخه C: و آخر



خبر از سپاهیان مسیحیان و سرکوب کردن یغمراسن ایشان را یغمراسن بعد از هلاکت علی السعید و پراکنده شدن سپاهیان موحدین جمعی از مسیحیان را در لشکر خود جای داده بود و همواره به وجود آنان می‌بالید. اینان نیز به پشتیبانی او در تلمسان نیرومند شدند. تا سال ۶۵۲ پس از بازگشتش از بلاد توجین که در آن نواحی به جنگ رفته بود. در این هنگام مسیحیان غدر کردند و خداوند آن غدر از مسلمانان دفع کرد. از این قرار که روزی یغمراسن در دروازه مغرمادین<sup>۱</sup> از دروازه‌های تلمسان مشغول عرض لشکر بود. در آن روز به هنگام نیمروز سردار مسیحیان قصد او کرد. مسیحیان پیش از این در همان هنگام محمدبن زیان برادر یغمراسن را کشته بودند. رئیس مسیحیان را اشارت کرد که با او رازی دارد و باید در گوش او بگوید. یغمراسن از صف بیرون آمد تا به سخن او گوش دهد مرد مسیحی خواست او را بکشد ولی آشفته خاطر شد، آن سان که یغمراسن از مکر او آگاه گردید و از او حذر نمود. نصرانی پا به فرار نهاد تا مگر خود را برهاند. چون معلوم شد که قصد مکر داشته است سپاهیان و رعایا و نگهبانان به هم برآمدند و از هر سو ایشان را در میان گرفتند و به ضربه‌های نیزه و شمشیر و چوب و سنگ هلاک کردند. روزی دیدنی بود. از آن پس در تلمسان از بیم فساد و شورش مسیحیان ایشان را به خدمت در سپاه نگرفت. گویند که محمدبن زیان با سردار مسیحیان برای کشتن برادرش یغمراسن توطئه کرده بود و چون آن توطئه صورت پذیرفته بود او را کشت تا خود را از تقصیر مبرا دارد. ولی شورش مردم مهلتش نداد که بیگناهی خویش ثابت گرداند. والله اعلم.

خبر از غلبه یغمراسن بر سجماسه پس حرکت او به قلمرو بنی مرین عرب‌های قبایل معقل از زمان دخول عرب‌های هلالی به صحرای مغرب اقصی همواره همپیمان و متابعان زناته بودند و به بنی مرین پیوستگی داشتند، مگر ذوی عبیدالله که به جولانگاه بنی عبدالواد پیوسته بود، یا با آنها شریک بودند. چون بنی عبدالواد نیرومند شدند به قلمرو ایشان تجاوز نمودند و پیمان دوستی خود

۱. در نسخه B: غزمادین و در نسخه C: فزمادین